

جرات نداشتم برای بچه‌هایم لالایی بخوانم

Photo: leolintang/Bigstock.com

من یک وکیل دادگستری هستم و جالب است بدانید در طول ده سال زندگی با همسر من نداشتم و یا درک نمی‌کردم که من قربانی خشونت خانگی هستم.

شوهر من تحصیل کرده بود و ما زندگی مرفه‌ای داشتیم. من دفتر وکالت داشتم و همه امکانات مادی زندگی من خوب بود. از ده‌ها پرونده خانواده دفاع کرده بودم و فقط شغلم را انجام می‌دادم و حساسیتی به موضوع خشونت خانگی نداشتم.

من فقط می‌دانستم شاد نیستم. افسرده و غمگین و چند بار هم به پزشک مراجعه کرده بودم. نمی‌دانم خواب بودم یا خودم را به خواب زده بودم. نمی‌دانم آگاهی نداشتم یا خودم را به ناآگاهی زده بودم ولی وقتی امروز به گذشته نگاه می‌کنم می‌بینم من از زندگی با شوهرم خوشحال نبودم و وجود دو دختر کوچولو هم تاثیری در حالت روحی من نداشت.

عزیزم صدایت عالی است ولی دیگر نخوان!

قبل از ازدواج نقاشی می‌کردم و ساز می‌زدم و صدای خوبی داشتم. دوستانی هنرمند که گاه‌گاهی دور هم جمع می‌شدیم و درباره هنر و نقاشی و ادبیات حرف می‌زدیم. وقتی ازدواج کردم یک روز همین‌طور که روی مبلمان داده بودم و گرمای پاییزی نور خورشید تنم را نوازش می‌داد تصنیفی از هایدو را زمزمه می‌کردم. همسر آرام گفت: نگفته بودی آواز هم می‌خوانی و من چشم‌هایم را بستم و با کرشمه‌ای زنانه بقیه ترانه را زمزمه کردم.

همسر با فنجانی از چایی کنار من نشست و نوازشم کرد و گفت: عزیزم صدایت عالی است ولی قول بده دیگر نخوانی. من تو را برای خودم می‌خواهم و صدای تو مردان دیگر را افسون می‌کند. من با تعجب گفتم حالا که دارم برای تو می‌خوانم و مردی اینجا نیست ولی او گفت نه قول بده که دیگر نخوانی.

بعد از چندین بار که می‌چ من را تو آشپزخانه و این طرف و آن طرف خانه گرفت که داشتم آواز می‌خواندم غرولند می‌کرد و گاهی هم قهر می‌کرد و مدت‌ها ساکت بود و حرف نمی‌زد. مذهبی نبود ولی کم‌کم حتی دوست نداشتم که من ترانه‌ای گوش کنم و سی‌دی در خانه ما شده بود مثل مواد مخدر که من باید این طرف و آن طرف پنهان می‌کردم.

من هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم و همین گرفتاری موجب شد که وقتی فهمیدم وسایل نقاشی من را دور ریخته حوصله جر و بحث نداشتم باشم. پای من را از دورهمی‌های هنری برید و نفهمیدم دفترچه شعرهایم چطور آب شد و رفت زیر زمین.

مادری که بترسد لالایی بخواند مادر نیست و من جرات نداشتم برای بچه‌هایم لالایی بخوانم. شوهر من از نظر دیگران، یک مرد خوب بود و من هم فکر نمی‌کردم محدودیت‌های او مصداق خشونت است. همیشه در خرید لباس و کفش و کیف همراهی‌ام می‌کرد و کرور کرور پول خرج می‌کرد ولی همیشه رنگ لباس و کفش و کیف من مشکلی بود و نهایت سرمه‌ایی. می‌گفت تو در مشکلی مثل زمرد می‌درخشی و من فکر می‌کردم که حتما همین‌طور است و واقعا دلم می‌خواست برای او زیبا باشم.

دسته‌گل‌هایی برای کنترل

گاهی یک دفعه و بدون خبر به دفترم می‌آمد و دسته‌گلی روی میز می‌گذاشت و من فکر نمی‌کردم که او ذره‌ای با روش‌های غیر مستقیم قصد چک کردن من را دارد. عکس‌های دوران قبل از ازدواج یکی یکی از آلبوم غیب می‌شد و من با آن همه کار فرصت تفتیش کردن نداشتم و با خوش‌خیالی فکر می‌کردم این طرف و آن طرف افتاده است.

تولد 35 سالگی‌ام خانواده او و من دور هم جمع شدیم و من با اصرار مادرم و هزار دلهره چند بیت شعرخواندم. برادر شوهرم ذوق زده گفت که چرا نگفته بودی چنین صدایی داری. چرا تا به حال برای ما نخوانده بودی که ناگهان شوهرم که استاد کنترل ظاهرش جلوی دیگران بود از کوره در رفت و بدون مقدمه مشت روی میز کوبید که شیشه روی میز ریز ریز شد. همه شوک شدند، حتی خانواده خودش. همسرم فریاد می‌زد و هر چه فحش زشت اخلاقی بود نثار من کرد و چندین بار جلوی دیگران و بچه‌ها من را فاحشه خواند. مهمان‌ها شام نخورده و بی‌خداحافظی قهر کردند و رفتند و حتی مادرش زیر لبی چیزهایی نثارش کرد. روی مبلمان می‌خکوب شده بودم و بدنم گر گرفته بود و می‌لرزید. بچه‌ها فرار کردند توی اتاقشان و صدای گریه‌شان حال من را بدتر می‌کرد. از آن روز زندگی من تغییر کرد و همسرم چهره واقعی خودش را نشان داد. محدودیت‌ها علنی شد. ساعات کارم و درس همه محدود شد و هر کجا می‌خواستم بروم باید اطلاع می‌دادم. وضعیت

طوری شد که دفتر کارم را بستم و ته دلم با خودم فکرمی کردم شاید پس از مدتی به وضع عادی برگردد. حاضر نبود به دکتر مراجعه کند و مثل گرگی که لباس میش پوشیده بود آرام آرام به هیبت گرگی درآمد که زیر ظاهر آرامش پنهان کرده بود.

تصمیم گرفتم حرف بزنم

یک روز که وب سایتها را زیر رو می کردم به مطلبی درباره علائم خشونت خانگی بر خوردم و چند وقتی به این موضوع توجهم جلب شد. هر چه بیشتر می خواندم بیشتر متوجه وخیم بودن اوضاع می شدم. من که همیشه از حرف زدن طفره می رفتم و فقط گوش می دادم تا بلکه معجزه ای از آسمان نازل شود، تصمیم گرفتم با او صحبت کنم. عصر همان روز بچهها را به خانه مادرم فرستادم و خانم همسایه سپردم که اگر داد زدم به پلیس خبر دهد. همسرم مثل هر روز به خانه برگشت. دوش گرفت و من میز شام را چیدم. شام که تمام شد برایش یک چایی ریختم و همانطور که چایی را مقابلش می گذاشتم گفتم: حرف من این است و جز این نیست یا دکتر می روی و یا من با بچهها می رویم. فکر کرد شوخی می کنم. بدون دعوا و یا حرف اضافه ای ساکی را که بسته بودم برداشتم و از خانه او رفتم. هفت ماه نه تلفن زد و نه پیامی فرستاد و نه حتی برای دیدن بچهها آمد. اوایل منتظرش بودم ولی پس از مدتی تصمیم گرفتم برای خودم و بچههایم آرامش را تجربه کنم و اجازه ندهم که او حتی در نبودنش من را آزار دهد. بساط نقاشی ام را دوباره پهن کردم زمزمه هایم را شروع کردم و هر از چندی شعری می نوشتم. با کمک پدرم در دفتر کار دوستم اتاقی اجاره کردم و مشغول به کار شدم.

تابو ذهنی ام را شکستم

درخواست طلاق برای من وکیل تابو بود ولی خودم را شکستم و درخواست طلاق دادم. وقتی متوجه شد که درخواست داده ام پیغام فرستاد که به خانه برگرد و من قول می دهم وضع بهتر شود و من در جواب گفتم که تا وکالت محضری برای حق طلاق و دیگر حقوق من ندهد باز نمی گردم و تا ننویسد و امضا نکند که من می توانم نقاشی کنم و اواز بخوانم، کار کنم و درس بخوانم بازگشتی نخواهد بود آن هم در شرایطی که اطمینان داشته باشم دارای سلامت روانی است و واقعا تغییر کرده است.

همسر من که قاطعیت من را دید و اینکه از حقوق خودم به عنوان یک انسان کوتاه نمی آیم خودش رفت و وکالت بلا عزل محضری برای تمام حقوقم به من داد و جلوی خانواده تعهد داد که دیگر رفتارهای گذشته اش را تکرار نمی کند. البته روشی که من انتخاب کردم نسخه ای که بتوان برای همه تجویز کرد و تنها بیان یک تجربه از زنی است که خود وکیل بوده است.

به هر حال قرار گذاشتم که از نو شروع کنیم و فقط با هم صحبت کنیم و مدتی فقط من و بچهها نصفه روز به خانه او می رفتیم تا پس از چندی قرار گذاشتم یک ماه آزمایشی با هم زندگی کنیم. قاطعیت من نشان داد که من ملک او نیستم و او نمی تواند برای نقاشی کردن و شعر گفتن و نحوه زندگی و تعلقات من تصمیم بگیرد و با من مثل ماشینی که خریده و می تواند هر طور دلش می خواهد تزیینش کند رفتار کند.

با خودتان رو راست باشید

حالا او حدود خودش را می داند و من نیز زنی هستم که نقش های اجتماعی خودم را تعریف می کنم. در حال حاضر هم مشغول گذراندن دوره دکترا هستم و به مخاطبان خانه امن یک پیام خیلی ساده دارم و آن این است که با خودتان رو راست باشید و بدانید رفتارهای شماست که نوع رفتار دیگران با ما را تعیین می کند. ما برده آفریده نشده ایم. هیچ انسانی برده نیست. ما در تعیین رفتارهای شریک زندگی خودمان موثر هستیم و اگر حقوق خود را بشناسیم و برای داشتن آن تلاش کنیم حتما شریک زندگی نیز متوجه حدود خودش می شود. تجربه من نشان داد که ما خودمان را به ترسیدن و ضعیف بودن می زنیم در حالی که می توانیم قوی و مصمم باشیم.